

آقا میر باقری

۸۶ / ۱۳ / ۱۶



بسم الله الرحمن الرحيم

$$\frac{18750}{2.9915}$$

من المصادر أيضا وياؤه وواو اسمها انك بدلان کسی  
خوانند باب الیاء مع الیاء مؤن المصدا در بدی  
بودست و دف و برده ست بریدن و بدست کسی ساینده  
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار صفت غیر المصدا  
بهنی بفتح و کسرهما و یفندی راه راست میگرد و اینها فعل  
مضارعند از باب افعال و اصل یندی و یفندی و یفندی  
هندی بوده است یندی بفتح بدل یا دوم فراخ فراخ و یفندی  
او مفرد و جمع است یندی بضم یا اول نغتها و بکسر یا اول هم  
مردی است یندی بفتح یا اول و تخفیف یا دوم یعنی دست  
بلندی مردن برک که بچیز و چنان که انبرد که کوئی مکن دیده است  
یا شنیده یکی نن دیک میشود و او فعل مضارع است و مشتق از  
ولی است یا لی جمع و یوئ است یعلو یعلو یعنی و چیز بی  
نیزه مضروب بدن و الین که با د شاه چیز بوده است  
قد تمت و آخر الکتاب بعون الملك الوهاب  
فوتانی و العشرین شهر حبس الحجب  
حزین

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب گستره دانش  
مؤلف: کهنه‌نویس عبدالغالی معروف  
مترجم:  
شماره قفسه: ۱۸۷۵۰  
۲۰۹۱۵  
مدرسه کتب  
کتابخانه ملی ایران

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۷۵۰



بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

كتاب  
تاريخ الخلفاء

مؤلف محمد بن عبد القادر عوف

متر حجم

1875. 1875. 1875.



شماره ثبت کتاب

Y. 9915

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۷۵۰	

$$\frac{1875}{2.9915}$$

من المصادر يهنا وياه يا هر دو اسم نال اند که بدان کسی  
خوانند باب اليا مع اليا عن المصدر يد  
بدست ندن و بدست بریدن و بدست کسی رسانیدن  
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن <sup>فعل</sup> شکار <sup>فعل</sup> غنای <sup>فعل</sup> المصای  
یهن <sup>فعل</sup> بفتح و کرها و یهتدی راه راست میگردانیدنا فعل  
مضارعند از باب افعال و اصل یهتدی و یهتدی میگردانیدی  
هتدی بوده است <sup>فعل</sup> یهتدی بخشیدن یا دو م فراخ فراخ و دینا  
و مفر و جمع <sup>فعل</sup> یهتدی بضم یا نال نعمتها و بکرها یا اول هم  
مردی است <sup>فعل</sup> یهتدی بفتح یا نال و تخفیف یا <sup>فعل</sup> دو م یعنی دست  
یلتقی مردن برک که چیزی چنان که نبرد که لوٹ مکن <sup>فعل</sup> یهت  
یا شنیده یلکن <sup>فعل</sup> یهتدی میشود و او فعل مضارع است و مشتق از  
ولی است یا لی جمع <sup>فعل</sup> یهتدی بضم یا نال و یهتدی بضم یا نال  
نیزه و مضروب بذوالین که پادشاه میر بوده است  
قد عنت او <sup>فعل</sup> الذاب یعرف الملك الوهاب  
نخانی و العشرين شهر رجب المرجب  
منه سوار

والتاريخ في تاريخه  
البرق في تاريخه

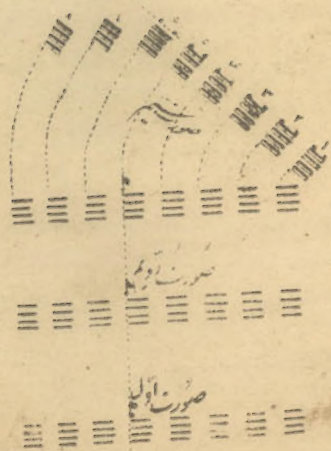




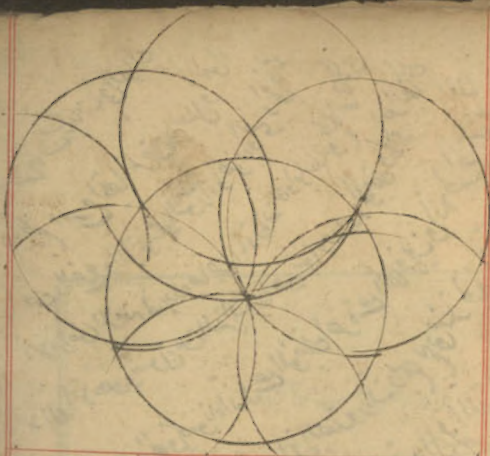






[illegible]





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
مكتوبا وحيثما نزل  
من السماء لم يزل  
محييا في قلوبنا  
وحيثما نزل من  
الارض لم يزل  
محييا في قلوبنا  
وحيثما نزل من  
الارض لم يزل  
محييا في قلوبنا  
وحيثما نزل من  
الارض لم يزل  
محييا في قلوبنا

بسم الله الرحمن الرحيم

ابداً اى سخن آن خسته گویست  
بزرگوار حضرت مکی  
که زبان اصناف و میانه کلید کج خایه سخن کرد ایند و ارباب لوالا  
را به شریف تیرلی آنا از لاله قراناً عربیا ملک تعلقون با وج شرافت ساینه  
در دو موقوف و صلوات مخصوص بر سر و اسرار و اسرار سحر اولیای  
توسیع فضیلت و افضل جمیع معجزان محمد مصطفی علیه صلوات  
و بر آل و اصحاب کرام و اتباع و اتباع او علیهم السلام اما بعد  
محتاج مغفرت حضرت عفو روف محمد علیه خالق بر معرفت عقی الله تعالی  
بفعله عن دلویم که بر اصحاب معالی جمیع و اهل انش و بصیرت و جود کا  
معرفه انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات مرضی از اصناف  
بشرف فصاحت کلمات آسانست و شرف و انفع هر کلام کلام ملک علی  
کلامها قادر جمیع قرآن مجید است که لغت عرب نازل شد و هذا ان شاء الله تعالی  
بس بی شبهه لغت عربی شرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید کج منشی است  
بر شرف لغت معنی قرآن بر روزی از او و انسان که بر منبج صنعتی سلطانی قیام باشد

المن

و انش لغات عربیه واجب و لازم است بنابر بی توین الله المعین نه در ترجمه  
اکثر امیات لغات عرب و تمام لغات مردمان نویم بر وجهی که یکدیگر را  
بنیایه الله المان آسان باشد چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بود  
و قرآن عرب بود و سرکه علیه معنی اعظمی حضرت علیه صلوات الله تعالی  
بالضرورت مناسب و سزاوار نمودن مزین گردانید مقدمات فصاحت آن  
اللغات بریت جوار و عا و طیه لالی ثناء اکرم اولاد و انفع الکریمین  
و اعلم اننا افضل البشر و قائم الین علیهم السلام الله العلیین معنی بندگان  
سلطین و ادب و برهان خواتین فضل پرور حلاصه بخیار و دودمان  
نفاذ و خاندان علی لاسالکم علیه جلاله و جلاله فی الغزالی بادشا و مالک بنام  
شعار تاج بخش سکندر و سکا سیما اتقاد و قدوة تاج منظر لو کشف الاعظار  
ار د و ب تیا و زبده اخلاق مورد انما تها ملک تها بیجا  
شده و انی دل در میای عرفان نه اوج کرم خوشی حسان خطاب اولو لک  
نشان ملک او اما جملک نشانی کشته اند سر لغت فاشن زبانها معلوم  
در ریاض اندو باج کیر تاج و از ان نشانه و جمیع شهریاران سلیمان  
فرقان رای کامل جهانگیری جیان آرای عادل بد افش جنبه روی ملک  
پیش کاشف سیم الشانی معلانی هر گاه می محمد سراز از همان سلطان محمد  
جانه ادی که عقل و فهم آدم زار کشت غمی یار و دودن دم فرد چون قاصرت از درک  
و انش تجو که کویم کن که ضحاکش منقول من نه بدش می نیایم ولی و دشمن  
کی سیام تمام گفت اگر چنین نایش توانم گفت فصلی از و عایش



استفاد رسالت انات را بعد از سخن پوری و بیاید کتاب بیان مایهات  
کلمات را بیکر یکی و عید ارباب اقبال بصلب اگال رسانید و مردمان این  
دستور محالی عبارت گشتی عنوان و خیرایانه مقامات خیرات را شرح انچه  
اصحاب جلال شرف و معنی گردانید آفتاب سلطنت اسلام چاه خداوند  
عاصب روان سلیمان مکان سلطان نشان تا انرا ارض امار عالم و انظار  
نی آدم جودش لطایف اهل جهان عموماً در معارف اسلامیان و روشن دان  
خسوفها پدید آید و تا غیب و با دو گیم روان چنانچه کاتر اسلامیان روشن دل  
نیور ایمان ساخته بر مقتضای کمال راوش متع سلطنت و جهان مستقر  
سجارتش و دی خاوردانی خود گرداناد و با لینی و اله و اصحاب الامجاد  
ای چون بفضل خویش گردی چاه خلق و سلطان و عالم همیشه دارین است  
بدان ده که انست مطلب اعلای آدم اکنون بدانکه پیش از شش و روح در  
از دانش مقداتی حیث اول بدانکه درین کتاب بقدر الواجب آنچه مستحق و معلوم  
گشته از لغات معاصره و غیره را شتعات بعضی را ذکر کرده و بعضی را بر ذکر معاصره  
اعتقاد کرده و هر مصدری که آخر آن حرف اهل نباشد او را در یکی از سه باب  
چست و یا باب آخر الا القیاب باب آخر ان و یا باب آخر المون مجنون و  
دشته و عرفان و مراد بعد از آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد  
حرف آخر او ال و نون و یا نون باشد و لاله بر حدت کند و غیر مصدر  
انست که انجین نباشد و یا نباشد که مصدر ششقی لازم نیست که انست بر حرف  
نباشد همچون مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و کما باشد

کوبتا

که با تا زاید باشد چون شده که مصدر ششقی است و مصدر نصیر که نصیر است  
و کاه با الف و نون زاید است همچون مصدر و حاج که جهان است مصدر  
که حرمان آمده و کاه و نیم زاید و و اول و نون زاید و در آخر با او زاید فقط  
سیر که سر است و بدانکه در کلمات عرب یک لغت باشد که معنی بسیار آید چنانکه  
عین که معنی دشنه و شمشیر و زاده و شاید که لغت بسیار یک معنی آید چنانکه  
نارین و نهمس و زکاد و یوح و بیضا و مجموع معنی آفتاب آمده و در اینجا چنانکه  
یک لغت باشد که معنی مصدری و به و معنی غیر مصدری چون بذر که معنی  
نجم آمده و معنی نجم افشاده باشد نیز و فطره که معنی بل آید و یک بستان بل آمده  
و کاه باشد که یک لفظ مصدر است معنی لازم آید و معنی مقیدی چون زاده  
که هم معنی افزون شدن و هم معنی افزون کردن آمده و کاه باشد که یک  
لفظ و معنی متضاد آید همچون فرو که معنی چمن و معنی پاک شدن از  
چمن آمده و سف که معنی زیاده شدن و نقصان شدن آمده و همچنین لغات  
را لغات الا خدا و گویند و کاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد  
و در قسم است یکی که معنی جمع مناسب مفرد باشد همچون فلک که معنی  
گشتی آمده و هم معنی گشتی آید و دوم که معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد  
همچون حلال که چون مفرد باشد معنی مسانه است و چون جمع باشد معنی  
خصلت و مفرد و اوله و کاه باشد که تا ملحق با حرف جنس شود افا و معنی  
مقصود و وحدت کند همچون تار الکلبه و کاه باشد که مصدر معنی مسکون است  
همچون مجلو که معنی جت شدن باشد و معنوی معنی در باقی باشد و محکوم



که بعضی سوخته خوردن است و معصوم که معنی شوارد شدن باشد و اینها را فاش  
 گویند و گاه باشد که جمع بعد از خوردن کمتر از مفردش باشد همچون شمع که جمع  
 شمع است و این پنج ستمانه که مکمل لغات و عرب است ترتیب عروبت  
 تبعی بر حسب هشت کتاب در کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب  
 الف است و در کتاب الف کتابت که سر لغتی که در آن مکتوب باشد  
 و آخر آن الف باشد مراد به باب الف مع الی بابیت که سر لغتی که در آن  
 باشد اولش الف و آخرش با باشد و برین جهت قیاس باقی کتابت ابواب  
 و اندر خیر موقوف للصواب و الیه المرجع و کتاب **کتاب الف**  
**الف مع الف** من مصدر الف التی الجود و الفی در یافتن و هنگام شدن  
 و نهایت رسیدن که او را رسانیدن یا خود را باز داشتن از چیزی و سرکن  
 کردن آواز بجه شدن و برنج کردن آسایند و برین من مصدر الف الفاعل  
 ابدا ابتدا کردن کار و همشکار کردن اصبا اول بودن و کوک شدن  
 اینجا فرو نشاندن آتش و فراغ آوردن و فروختن گشت پیش از آنکه  
 قال النبی صلی الله علیه و سلم من اجبى فقد اربا اینجا رسیده شدن  
 و بسیار سیوه شدن در دخت و بسیار کجاست در زمین رسیده شدن  
 فرمودن ایها که در بختن اشتاد در زمستان شدن از باد آود  
 و افزون شدن و افزون کردن در با خوردن اینجا آتش تیر  
 چنان کردن که آتش از آن برون نیاید اینجا بر آتش  
 و ارفا و پس بودن و و پس شدن و در حرکت کردن اینجا و کین

الی بابیت

کردن

کردن و در کلو گرفتن اینجا رسانیدن و نیکم را ندن و بریدن اینجا پاک شدن  
 از این اینجا نوبل در یک کردن اینجا روان کردن و بگردانیدن  
 و اینجا و او به یعنی کردن و بخشیدن آتش فوسی دادن یعنی حکم و بیان  
 روشن کردن افزاینده فریدن از سیری از جا و اینجا تاریک شدن  
 و اینجا رسانیدن که کار و رسانیدن از این کردن اینجا پاشگاه شدن  
 و جاشگاه کردن و یعنی حیرت و هم آمد اصبا بر بالای چیزی بر آمدن از جا  
 فرو گذاشتن و بنوعی دیدن اینجا بخشش کردن و سوز کردن و سوز  
 رسانیدن از کامتیا کردن لشکر آقا خور و گردانیدن و خوار کردن  
 و خوش آمدن اما شدن و ضد کردن اینجا اینجا بر آرد شدن و بکین  
 امر اگر رسانیدن طعام اما زور کردن اینجا اینجا رسانیدن بر آرد  
 که کردن آلا یاری کردن اینجا این و از گردن و زور و در یافتن و بخشیدن  
 و بخیزی رسیدن اینجا بر زمین سخت و فضای رسیدن و باز داشتن  
 و انعام و ابریدن و اندک چهر شدن انفضاخ برون آوردن زهر  
 غذا و و اندین و یاری دادن و چیزی نزدیکی که شستن ایها اید  
 و توانایی بکین رسانیدن اندامی آید اینجا بخشش رسانیدن آن  
 منی و برون آوردن آن و بعد کردن آفریدن آنرا تو انکر شدن  
 و و کسب ایها کردن اخفا شدن فنا افلاک پیمان رسیدن اینجا  
 روان گردانیدن و بجه گرفتن سباع اینجا و جزو خوردن و کار در آود  
 کردن و دختر دادن و پس شدن اینجا بر فیه دادن و بی نیاز کردن



























[illegible]

گنجی برین وجه که اینقدر زوفاست حق نباشد **شهاب** ایستخس و اعلام که قول  
درو دل انداختن و برین معنی آخرت قول حق تعالی **و هر که بخواهی جلدی**  
**یعنی جیب اعلیٰ بتدبیر احباب پاک گردان و پیری گردن و دندان برآورند**  
و به بلوغ رسیدن و زنده باشم و موی رجزی که اسس و بزیدن اهرای  
بگردانیدن و مقیم شدن و حجت العری و او نتر را و کسی را برادر و نیکو  
**احباب** خوشو گردن **احباب** هلاک گردن **احباب** باو اشن و او را و بر  
داشتن و مسرند اندن کسی را بعد از اوفا و از پی و او را و ن **احباب**  
و ورشدن و محتاج گردانیدن بطلب مطلوب کسی را از راه آسان سهل کردن  
و در راحت افاتون و بارگشتن از بدی رسانیدن و عیوان باز گردانیدن و خوشو  
گردانیدن **احباب** و ورشدن **احباب** بیکجا شدن زمین و آبی و او را و ن  
**احباب** خوش آدن و درجی انداختن و محکم کردن و دیگر گردن **احباب** پاک گردن  
و سخن با اواب گفتن و خوش کس و معجب و زنده گردن **احباب** و بر  
آوردن و نیک خندیدن و حکم کردن و دیدن **احباب** و خشم و او را و ن **احباب**  
بالا و بیشتر نهادن و **احباب** و بر و نزدیک شدن و ن بردن و بیشتر  
نیام کردن **احباب** از بدی جری پوشتن و کسی را کتایت آموختن و سرشت  
**احباب** نزدیک آمدن **احباب** و دفع کردن **احباب** اما حید و اشن  
**احباب** بازی کردن **احباب** مانند شدن **احباب** کتایت تبیدن **احباب** باز داشتن  
آتش و نیک و دیدن **احباب** از بدی و زدن **احباب** از ن **احباب** و بر و ن  
ناخن و اشن از جری **احباب** و نماندن و کار و او را و ن **احباب**











































السحاح شادوی کردن در کردن دادن و خض برک **السحاح** تاریکی شدن و غم  
 مضاری کماج گام و کشیدن سارو آتاس برادر و در برک بر آوردن بر  
**السحاح** نزدیک تر آمدن شدن شست **السحاح** خردوی یافتن و برکت  
 ماندن **السحاح** کار زشت کردن **السحاح** ریش کردن **السحاح** سر برداشتن و خشم  
 در پیش آمدن **السحاح** روی برکش کردن **السحاح** عادیان را عروا و آن  
 نمک بسیار و طعام کردن **السحاح** شاد کردن **السحاح** باز داشتن و بار  
 دار کردن **السحاح** به یک آوردن **السحاح** دو کردن حاجت و در  
 شدن حاجت **السحاح** هر دو ازین دادن **السحاح** اندک کردن **السحاح** کردن  
 ستان و زمان برداشتن و ذره و خجالت شدن چیزی و توقف کردن  
 نزد برکت **السحاح** و دشمن کردن و شکار کردن **السحاح** گران آوردن  
 گردانیدن **السحاح** خداوند چهار پایان شدرست شدن **السحاح** و آب شدن  
 سیاه کردن و استخوان و دوام بازیدن **السحاح** گشتن و نماندن  
 من مصدر الاضلال **السحاح** پشت برگردان **السحاح** کب کردن از نماندن  
 خود را انداخته شدن **السحاح** باد و تراب خور و **السحاح** انداختن  
 بلکه یکدیگر حلق کردن و صلا آوردن گاه و عرف نمودن **السحاح** انداختن  
**السحاح** گفت از یک و از کفر **السحاح** گفتن و آغاز کردن **السحاح**  
 رسانیدن **السحاح** عیب کردن **السحاح** جزای را از کسی بکلم و زخم بستن  
 و عملی عمل گفتن **السحاح** سر برداشتن از آب و خوردن و آشامیدن و دارد  
 بر چیزی کشاکش برت رفتن و تمام فرا گرفتن **السحاح** ستودن **السحاح** نصیحت

به برکت

پذیرفتن **السحاح** بایستاد و شدن آب و آنچه بدان **السحاح** مرز و نوا  
 و عطف و مثل **السحاح** روشن شدن **السحاح** ازین برکت **السحاح**  
 شاد شدن **السحاح** بسته شدن **السحاح** بخش کردن و بخشیدن  
 من مصدر الاضلال **السحاح** برکت و آب شدن **السحاح** بر روی در افتادن  
**السحاح** روان شدن و روشن و بر سر شدن **السحاح** کشت و دهن و دل  
**السحاح** سوخته شدن و از تابش گرما و تیره شدن **السحاح** فراخ شدن  
 و گشت و دل شدن **السحاح** فراخ شدن **السحاح** شکافتن شدن و دور شدن  
 شدن آن **السحاح** لایه در شکم و بزرگ شدن و نیمی من مصدر الاضلال  
**السحاح** چراغ گرفتن **السحاح** نیک آمدن و نیک شدن و بصلح و صلوات  
 کاوشن و صلح جستن **السحاح** رخت پوشیدن و زشت پوشیدن **السحاح**  
 عیب کردن و بهمان شدن **السحاح** نمکین و شیرین آمدن **السحاح**  
 بایک کردن و خوشستن **السحاح** از کسی نصیحت کردن و خوشستن **السحاح**  
 حاجت ده کردن و خوشستن و کسی را نماندن **السحاح** سطر شدن  
**السحاح** سخت شدن **السحاح** تشنه شدن **السحاح** آسودن و بوی  
 بردن من مصدر الاضلال **السحاح** سیاه شدن و کوسیدن **السحاح** زدن  
 شدن شکم از خوردن طعام من مصدر الاضلال **السحاح** برضا خوردن  
 و دراز شدن و بهین شدن **السحاح** پس و دراز شدن و فراخ شدن و بران  
 شدن من غیر الصواب **السحاح** نیکو و زشت و نرم **السحاح** فراخ بینان **السحاح**  
 اگر کسی از دو برادر بخندد و درینده باشد **السحاح** رفتن گاه آب و سیل

هشتم





















































































نستگان که بالای می باشد اهل جمع اطهارت و ابطال تر جیس است اهل کمال  
متران ترم اهل دانش اهل حور و نای اهل کوریک و نامر ضعیف اهل جای  
درد و اهل شمس باشد اهل سر و دست عرا اهل شرف و دوا فاضل اهل شرفی  
که در و رخصتده باشد اهل لکره اهل شتر و ب سینه است و کوسینه  
بیاض است اهل ایک که چشم او سیاه باشد سر در چشم کرده و رکت در  
که بعد از آن می کند اصل که در آن مکان اهل در و است حکم و دست  
که دور باشد از پهلوی آن اهل رکت که در آب و شتر می باشد اهل از خیم  
اهل اهل و ایتخاب اهل دیو از اول یک چشم اهل با شمشیر و اکر پشت  
شماره است و سبک کند اهل غایب شده اهل نامر اهل فضل اهل سر و دست  
اهل یکوتر اهل شرف اهل راجل و اهل زمره اهل رکت که در آب و اهل کمال  
تعالی که در عیسی علیه السلام زود آمده است از نیک نکر و کشتن اهل نایک

[illegible]





















































پس از این بزرگ که در آن گشته است شهادت دهد که من به جز این  
 و دیگر سطرین بر حال از این جایحاسن فوت و غمی انداخت  
 با اکیلا مع الشین مع الشین من العاصد **بخش** سخت گرفتن  
 و حله بردن **بخش** باران اندک باریدن **بخش** آرزو شدن **بخش** دشواری  
 نمودن **بخش** پشیمانی سپید شدن **بخش** حیرانگسار **بخش** نقل در آستانه  
**بخش** باران خفیف **بخش** خلعت که در آبی بدای شود و نطقای سپید  
 که بر آدم است **بخش** و نطقای که مخالف رنگ با سحرهای باشد و این  
 از پنج خود است **بخش** خلعت نام جنگ **بخش** نام سکی است  
 با **بخش** نام غیبت که چندین لون تسلیت **بخش** که در آستانه  
 که از آنجا است **بخش** که پیست در سده سال و از آنجا است  
**بخش** حرفی و پایش حسن **بخش** اکیلا مع العاصد

[illegible]









[illegible]

[illegible]





تجسس فرستد که داند تخیل زواری کاشتن و خدا را که اندین تخیل است  
خداوند قرآن کتاب **ترجمه** بر رشتن و آشتن کسی را تخیل چه کردن موی در  
کد آشتن موی و شانه کردن موی **ترجمه** موی را بر رشتن چوب کردن تخیل  
زیر کجاست که اندین و بر کردن عاده **ترجمه** پس با پیوستن چیزی را **ترجمه**  
خود را که در تخیل برای از جادو حبه **ترجمه** چیزی را **ترجمه** کد  
پیشی که آشتن در راز خدای **ترجمه** و در تخیل **ترجمه** کد  
سید کردن آفتاب بر رشتن و در راز اگر که تخیل شب و چیزی را  
کردن **ترجمه** آفتاب تخیل در تخیل که کسی را بهیچ عادی در تخیل  
و صادق خواندن تخیل برای میانه کردن تخیل آفتاب در تخیل را  
بر و در تخیل تخیل بر رشتن تخیل یک که اندین و در تخیل  
جای از بسیاری مردم در تخیل در تخیل که در تخیل در تخیل  
آفتاب تخیل که در تخیل و در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
را تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
خواندن و در تخیل که اندین تخیل یک تخیل در تخیل در تخیل  
دا کردن و در تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
بوسه دادن **ترجمه** یک رام که اندین و در تخیل در تخیل در تخیل  
افضل کردن **ترجمه** یک که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و در تخیل تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
چیزی که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل

**ترجمه** بر موی در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
پیشی که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
باز آشتن در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
شایخ و لب و زین تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
کی در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
**ترجمه** یک که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و در تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
از آفتاب تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و در تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و در تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
آفتاب تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
و در تخیل که در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل  
را تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل در تخیل







































تجربین نقل بر ما خبریست نردان انداختن و داند آن سبب گرون  
سرون نقل کا کبی را ناکشیده را و گشتن که یک کشیدن من المصداق  
تو کا و پا رو کشک و سرنی شفق و نام چهره از بروج بسیار منسکون  
فانج و دو و دام و غیرن فرموده فایده نما و جیس شرجع نما و است مال را  
هم کویده ماروم که کشته تیر کو نیست و در گشت و در جیح تا و بکون  
عین و دنا و شین و در سیدن کا و در جیح کا و منور جمع بایر کشته باشد  
و کشته کشیده نما و در جیح که میوه او رسیده باشد که نقل جزی که  
شجر بکلمه بنیم شجر با سیر بر آب بسیار آب تر و شتر و دانه پر شتر  
شور و اما المصداق خبریست که در عضو بر می آید و آن را زبان جیل جملک  
که میوه جیس نما و آب کو نام **باب المصداق**  
و لفظ و بدن لفظ که بدن کوشش و شش لفظ و ک بدن  
شدن و کوشدن من المصداق و لفظ مراد که ریش بطا جمع مراد  
کله و لا یاد و جمع مراد است لفظ سر کین **باب المصداق**  
آشکارا که در کام رسیده شدن شجر کون شجر کین **باب المصداق**  
**باب المصداق** من المصداق شفق بر روی کفن و است که داندی نیز  
روین و باز شفق شفق و شفق قاف است و شدن و جت شدن من المصداق  
شفت بر دست و جت شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق  
**باب المصداق** من المصداق در ثول و یوان شدن کو سینه  
شکل پاک شدن و ویران شدن شجر خاک در جا که در آن سب کین انداختن

نردان نقل بر ما خبریست نردان انداختن و داند آن سبب گرون  
سرون نقل کا کبی را ناکشیده را و گشتن که یک کشیدن من المصداق  
تو کا و پا رو کشک و سرنی شفق و نام چهره از بروج بسیار منسکون  
فانج و دو و دام و غیرن فرموده فایده نما و جیس شرجع نما و است مال را  
هم کویده ماروم که کشته تیر کو نیست و در گشت و در جیح تا و بکون  
عین و دنا و شین و در سیدن کا و در جیح کا و منور جمع بایر کشته باشد  
و کشته کشیده نما و در جیح که میوه او رسیده باشد که نقل جزی که  
شجر بکلمه بنیم شجر با سیر بر آب بسیار آب تر و شتر و دانه پر شتر  
شور و اما المصداق خبریست که در عضو بر می آید و آن را زبان جیل جملک  
که میوه جیس نما و آب کو نام **باب المصداق**  
و لفظ و بدن لفظ که بدن کوشش و شش لفظ و ک بدن  
شدن و کوشدن من المصداق و لفظ مراد که ریش بطا جمع مراد  
کله و لا یاد و جمع مراد است لفظ سر کین **باب المصداق**  
آشکارا که در کام رسیده شدن شجر کون شجر کین **باب المصداق**  
**باب المصداق** من المصداق شفق بر روی کفن و است که داندی نیز  
روین و باز شفق شفق و شفق قاف است و شدن و جت شدن من المصداق  
شفت بر دست و جت شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق شفق  
**باب المصداق** من المصداق در ثول و یوان شدن کو سینه  
شکل پاک شدن و ویران شدن شجر خاک در جا که در آن سب کین انداختن



















[illegible][illegible]













































































در بعضی غارها با شکر و جود و مهره و در بعضی غارها با شکر  
 و نان را از آن روز و در هر روز کوشش را فرمودی و در بعضی است  
 از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره من المصادره  
 پس رفتن و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 شد و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 کردن و فغان شدن لای شدن حبس کردن من المصادره من المصادره  
 خندیدن و گند و غراب که در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 همیسانند **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 حق نام شخصی است که در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 به هم آید با شکر و نان و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 خلاص در دفع و چیزی خوب است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در روز و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 آب بخار خورد و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 درخت **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 باب الحاکم من المصادره من المصادره  
 فرستادن حق بهار و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 بهی که در آن هم آمده است **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 چشم من غیر المصادره من المصادره  
 در چند کال زمین و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره

چنانچه با نوریست معروف است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 که گاه میان آن می و سایر چیزها است **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 شدن و آرمیدن و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 بودن و خراج بودن و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 چنانچه است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 بهیستن خلاص بهیستن و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 خلاص نشانه خلاص و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 چنانچه است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 چیزی تیره و خلطه زرد و در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 که بر سر فلک است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 بهی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره  
 در بعضی است از آن میان **باب الحاکم** من المصادره من المصادره

در بعضی













































غير مستند

تکمہ مصداق





























در این فصل از یک در آن آمدن هر یک از این شش در وقت طلوع و در وقت غروب  
 آب کبک نشسته و نام باره است در وقت طلوع و در وقت غروب  
 شری که یک خورشید باشد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 جمع رات رعایت کند و رقیق را بگذرد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 خلط کوید و شش سرخ را که کوید و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 روانت اطراف و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 و گوشت را بریان کند و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 شکمهای که بر بزم جمیع باشد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 در زمان رقیق جمع رقیق باشد که در وقت طلوع و در وقت غروب  
 زرد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 جمیع را یک و یک و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 و کینج است از یک رقیق و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 من المصا در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 نیکو آمدن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 نیکو شدن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب

در این فصل از یک در آن آمدن هر یک از این شش در وقت طلوع و در وقت غروب  
 آب کبک نشسته و نام باره است در وقت طلوع و در وقت غروب  
 شری که یک خورشید باشد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 جمع رات رعایت کند و رقیق را بگذرد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 خلط کوید و شش سرخ را که کوید و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 روانت اطراف و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 و گوشت را بریان کند و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 شکمهای که بر بزم جمیع باشد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 در زمان رقیق جمع رقیق باشد که در وقت طلوع و در وقت غروب  
 زرد و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 جمیع را یک و یک و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 و کینج است از یک رقیق و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 من المصا در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 نیکو آمدن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 کردن و تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 نیکو شدن و در وقت طلوع و در وقت غروب  
 تیر انداختن و در وقت طلوع و در وقت غروب





محمود

حسنوفی

































































کوی ساقی آب و خند و سحر نایب آب سادای ششمین سخن بخشنده سخن و سخن  
انجمن سحر خال و لاله بیابانی سحر قنار و سحر کیمیت و درخت فرا  
واری گردانان بزرگ قطره باران و لاله کوسیدن اسرار و جوی سحر  
سایه آرمیده **سحر** زینبیه دشت فراخانی علم بر خیزد و خورشید  
و بفرخ کام سخن علمه ارباب **سحر** ارباب و اربابان و جوی سحر است  
سی قطره سحر شیر خرب که منسوب باشد به سحر ارباب که خواهر زینبیه  
نرم گرد پای درو خور و درو سپاری جا ارباب که نازک و نوری است از **سحر**  
بشت مهر و دهلوی شاه و جوی سحر است درو بر و بزرگ درو سحر  
تیر و نام شریعت سی نفسای زمین و دامنه و درو سحر است  
شش و لاسی سادی فعل مشافهت یعنی ماو کرم و جوی کمال  
الحد قالی سادی الی اجل سحر نام سحر کیمیا و در **سحر**  
**بای** **سحر** من اسرار و سحر بخت شدن شفا در سحر دانه شفا  
چون آن کیمیا دانه و بالان بیشتر اسرار و کون شفا خلقت  
شدن دانه و دانه شدن شفا عید شدن و دانه شفا و دانه  
سوی **سحر** و شفا در شفا و شفا کون شفا شفا شفا  
کردن و این مصدر وزن فعل مجنون فاعله و نحو و شفا شفا و دانه  
شفا و شفا یعنی و شفا و شفا و شفا و شفا و شفا و شفا  
خلق یعنی خلقت و دانه شفا یعنی شفا شفا شفا شفا  
لی شفا یعنی شفا و شفا و شفا و شفا و شفا و شفا

[illegible]























































[illegible][illegible]















صباح صبح و صبح با یک کرون و بدی کرون صبح جوان با دهن صبح صبح  
سکائی است صبح شنه که در وقت دو شدن با یک کرون صبح بر کرون  
گاه روزانه **باب الصاد مع الحاء** من الصاد صبح آه که کرون نشین است  
و بدی و از حال کرون نشین و آفتاب و خری را و دخی و بدی و بدی و بدی  
با یک کرون و دیا و صبح کرون و دیا و آفتاب و دیا و دیا و دیا و دیا  
صبح آفتاب و دیا و صبح کرون و دیا و آفتاب و دیا و دیا و دیا و دیا  
فراخ نام غایب است در کمان که می باشد بهشت المهور و مروج کان تحت آب  
و آب کلدزنده و صبح آلی که در ف باشد و تابا بر کتب و تری که آن باشد  
صبح و صبح خری که بخیر می باشد صبح آواز و دیا و صبح کرون  
**الصاد مع الحاء** بولی کرون عده مرید **الصاد مع الحاء** من الصاد و صبح آفتاب  
شدن و شمن شدن صبح کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب  
و شمن شدن صبح کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب  
و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا  
صباح و صبح کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب  
و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون  
و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن  
که کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون  
کپی **باب الصاد مع الحاء** من الصاد و صبح آفتاب و صبح کرون  
و لا غش و در دلی که شمن و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب

صبح

کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب  
و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا و دیا  
صبح و صبح کرون و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب  
و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون  
و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن و شمن  
که کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون و کرون  
کپی **باب الصاد مع الحاء** من الصاد و صبح آفتاب و صبح کرون  
و لا غش و در دلی که شمن و صبح آفتاب و صبح کرون و صبح آفتاب

قصص

خفیه

[illegible]

























































































۵

عطا















































الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء به القلوب  
والعلم نوراً يضيء به القلوب

قبلى البر





31/12/19

[illegible]







































تتمتع بفرصة رائعة  
للتعلم والتطوير

4

[illegible]



















34M

[illegible]





200

[illegible]















۱۱۵۲

[illegible]

[illegible]







































شتر ماده ایله چسبیده نشسته گشته کان و اوج نالی است  
 شتر ماده ای که چرخان برودن سینه بخان باشد که کان برده است یعنی  
 او مخالف کان او باشد نام یعنی نافست که سینه را با قلب کرده اند و  
 بکس و ج شدن گاه مردم ندانند آب خوردن گاه شتر نموده و گاه مانده  
 معسر و بنا شده بخیر و ای که بسنگه او را گم کرده باشند و شیر برودن  
 باشد بخیر و بکس بخیر و بکس بخیر و بکس بخیر و بکس بخیر  
 نامت شخص بسیار خواب و از یاد مردم افتاده نامت نامت گناه  
 است و دیده نامت نامت قسید است بخیر خاک و کل جاده و جوی  
 در وقت جاده کردن و چرخیدن بر کشته بخیر سیدی که در زیر بن شتر  
 نشان تر است نامت زاینده و بخشن و فرزندان و پست نامت  
 درختی است که از آن جوب گمان گیرند نامت و نامت در یک جایی  
 افراز و شیب سینه مراد با جاده او از نرم نشانه کفک شتر نشانه کفک  
 طعام و غیر آن که افتاده باشد لطفت که شتر از آن اول هر چیزی که سید شود  
 در برگ دارنده و بلند دارنده لطف آب منی و آب منی بخیر کان چرخ  
 شمت آدمی و قفس یعنی دم نامت صفت نفوس و صفت کشته  
 قمری که و هند کان نامت افتاده از چیزی که بر کشته شده باشد مثل موی غیر  
 بره مکره و غلط چهار دانه و فواح و چایکی که در میان برده سید در  
 پیش در لب بالابین می باشد نامت است و منزله از ضائل قمری کان  
 بلیدی شسته خاک چاه شست دزد و فواح بخیر جایی بلند بخیر شتر ماده

و شتر

و شتر در خشت جایی بلند بجای و سید و شتر ماده نیز قمار بجای شتر  
 ماده خاج فواحی نامت کشته بمن که ظرف باشد لطف کبک و ظرفی که در  
 کشته و شتر آورند و درمی که در شتر سید است و لطف طعنه است از طعنه ای  
 چیزی شتر شکر حش که از گمان آب ظاهر شود و اول آن که در حش و دود  
 و دوسکلی که در یک حش نموده باشد بخیر خاک که از جاده بردن کشته بخیر  
 اول روز با آخرین روز از هر ماه بخیر را یکی و چهار و سی و طبعت  
 او از آب بخیر روغن تازه اندک که در اول ماه از ماس سید است و بخیر  
 بند لطف سر زده شده و شتر در دیت که در سینه شتر سید می شود  
 شتر از آن تر شسته افتاده بخیر طبعیت بخیر بر کیده و در یکم  
 شتر از آن تر شسته و طرف و کساره و کساره شتر از آن سیدی که در  
 باشد شتر اندک آب و شتر اندک شتر قوس و شتر و بالای نامت آب  
 شتر بخیر زبانه و شب هر دانه نامت کان که زه برادر بگیرد و بنده  
 و بنده زمین بلند نامت بخیر که بر کسی فرود آید از آن آب منی شتر  
 زمین که در دود و کلاه و در بخیر زن بسیار کشت و قیامت کشت  
 که نامت ساحت اول و ساحتها شتر نامت بر خاسته برای نماز و شتر  
 شتر بخیر آب و خرد و خرد و خرد و نامت کشته و سید و در زبانه و شتر  
 و بون تر بخیر که از شتر شده باشد برای خوردن نامت و شتر موی سید  
 شتر موی که از جاده افتاده باشد نامت چیزی بخیر و آن که از گنده موی  
 کرده مدور انداخته می شود و شتر بر کشته کشت و شتر قمار کشت بر























































五

[illegible]

















اصول و اساسات

نظری





وہی

[illegible]





















حق را گویند **خنگ** و آنست که در کوفتی برسد و گویند که اگر او را شربت باشد **باس**  
**و پیوستن** نامیدن است که در قرآن آمده اینست **وای ایسان** **باب** **الباب مع العباد**  
**یقین** فعل مضارع است یعنی یقیناً و جواب شود و کمال له تعالی **بقتضی** **باب** **بقتضی** فعل  
 مضارع است یعنی ازین برکنده شود **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** که برای یاد  
 اگر گویند **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 مع العباد من غیر العباد در **بفتح** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 این دو کلمه آن آب را گویند **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 حاکم و برکت تمام شخصی است **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 برود و بآله او شفا بخش باشد **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 نام شربت **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 که در قرآن و پیوستن **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 میوه و پیوستن **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 سید **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 یعنی که از بزرگوارانی است که در اصل اراک بوده **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 فعل مضارع است یعنی از او یاد و از تجارت قول الله تعالی **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 محیده شدن در آن **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 جاب آب و ابرو بآبیل جمع **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**

آنرا

آنرا **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 من غیر العباد در **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 بفتاح سیه باشد **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 و زمان بر داری کردن **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 غیر مصدوم آمده من غیر العباد در **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 آقا مست کند و زواید **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 کی نهند و در ورم **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 بری کردند و آبس کرده **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 کرک نشوند **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 یا زنی دارند **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
**باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 زید کرده شود **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 و یعنی اجزیت قول الله تعالی **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 بید امین و دانی است که زید میشود **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**  
 اینست خوشبو **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد** **باب** **الباب مع العباد**

کتابخانه مجلس شورای اسلام

۵۸



لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين **بیت** دست راست و موکده و نیز  
 یک دقت و توانایی **حق** حرد پر **حق** بی شبهه و آنچه در توان آمده است **حق**  
**بیت** **حق** یعنی هر که فکر کرده اند در بارگاه حق شبیهت پس معنی آن باشد که حق  
 با یک یقین معین در بارگاه الف و لام یقین برای ذی نبی است **حق** بیکه باز  
 گویند زاننده شود یعنی پایش پیش از سر بردن آید **یقین** دقت بی ساق  
 چون درخت که در چهار طرفه و مثل آن **حق** اسم مکان است **باب الحار**  
 مع الوار من غیر المصار **حق** می خواند بغیر و آفرای کند **حق** آفرایش  
 میکند **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 کند **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 و آتش می رود **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
**حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 میدان روی تربیت **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 از گوشت با زنی کند **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 پادشاه **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 با چن و چن می رود **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 کنده میکند **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 بر آب و بی **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 میشود و سیکه رود **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 می کند **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری

بازو

من المصد **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 زدن و بدست رسیدن **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 من غیر المصد **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 بابا انتقال و اصل **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 در ستم و جمع آمده است **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
**حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 نزدیک میشود و او فعل مضارع است **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 است **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 بوده است  
 در کتاب و احکام **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری  
 من المصد **حق** آفری بر دین و آفری بر دینیت **حق** آفری شود **حق** آفری

من المصد

کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

227



۱۵۱۱۵۷

کتابخانه